

نقد و بررسی مبانی اخلاق لیبرالیسم

عباس گرائی / دانشجوی دکتری حکمت متعالیه، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ☞ geraei2144@qabas.net
 محمد حسین زاده یزدی / استاد گروه فلسفه مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ☞ mohammad_h@qabas.net
 دریافت: ۱۳۹۶/۰۲/۱۲ - پذیرش: ۱۳۹۶/۰۷/۲۵

چکیده

باور به تهی بودن دنیای واقعی از ارزش یا منشأیی برای ارزش، و نیز فردگرایی خاص لیبرالیسم، مکتبی اخلاقی را بنیان نهاد که تنها منشأ اعتبار گزاره‌های اخلاقی را اراده و میل فرد معرفی می‌کند. با وجود رواج گسترده اخلاق لیبرال، این دیدگاه با انتقاداتی مواجه است. در این پژوهش تلاش شده تا ضمن تبیین مکتب اخلاق لیبرال، به نقدهای آن اشاره شود. نتایج بررسی انتقادی دیدگاه مزبور حاکی از آن است که، مکتب اخلاقی لیبرالیسم را باید در دسته غیرواقع‌گرایان اخلاقی و به تبع آن، نسبی‌گرایان اخلاقی دسته‌بندی کرد. در این صورت، حاصل غیرواقع‌گرایی اخلاقی این است که هرگز باید اصلی اخلاقی مکتب خویش را نتوان توجیه کرد. از سوی دیگر، نسبت در اخلاق، بی‌اعتباری هر نظام اخلاقی از جمله هر مکتب نسبی‌گرا را رقم خواهد زد. پیامدهای غیرمنطقی نسبت در اخلاق، لیبرالیست‌ها را به سخن گفتن از قیودی نظیر لزوم احترام به امیال دیگران کشانده است. اما آنها هرگز این ابهام را پاسخگو نوده‌اند که با وجود غیرواقع‌گرا بودن، چگونه می‌توان به پیامدهای ناگوار واقعی، برای توجیه چنین قیودی استناد کرد. حقیقت این است که جز با در نظر گرفتن سعادت واقعی برای انسان از یک سو، و پیامدهای واقعی افعال اختیاری او از سوی دیگر، هرگز نمی‌توان مکتب اخلاقی موجهی را شکل داد؛ سعادت که از منظر دین حق، نزدیک شدن به کامل مطلق است و برای درک جزئیات پیامدهای افعال اختیاری انسان نسبت به این هدف، از راهنمایی کامل مطلق نمی‌توان بی‌نیاز بود.

کلیدواژه‌ها: فلسفه اخلاق، لیبرالیسم، فردگرایی، نسبی‌گرایی اخلاقی، غیرواقع‌گرایی اخلاقی.

خاستگاه دانش فلسفه اخلاق، تردیدهایی در بسیاری از مبانی گزاره‌های اخلاقی، در دوران روشنگری غرب ایجاد کرد. گرچه خاستگاه این دانش به این دوران بازمی‌گردد، اما تحقیق عقلی در حوزه اخلاق، امری محدود به این عصر نیست. برای مثال، *خواجہ نصیرالدین طوسی* در کتاب اخلاقی خویش پیش از ورود به مسائل علم اخلاق می‌گوید:

اول باید معلوم باشد که نفس انسانی چیست؟ و غایت و کمال او در چیست و قوت‌های او کدام است که چون آن را استعمال بر وجهی کند که باید، کمالی و سعادت‌ی که مطلوب آن است حاصل آید و آن چیز که مانع او باشد از وصول بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خبت او شود کدام است (طوسی، ۱۳۵۶، ص ۴۸).

اما به دلیل تردید در بسیاری از مبانی گزاره‌های اخلاقی در این دوران، که منجر به پیدایش بسیاری از مکاتب اخلاقی شد، این مبانی به شکلی منسجم در دانشی به نام «فلسفه اخلاق» تحقیق و بررسی می‌شود که نظیر آن در گذشته شکل نگرفته است. یکی از مهم‌ترین مکاتب اخلاقی زاده عصر روشنگری، مکتب اخلاقی لیبرالیسم است. این مکتب، با یاری مبانی فلسفی و اخلاقی خاص خویش، توانست در قالب گرایش سیاسی سازمان‌یافته‌ای، نخست در دنیای غرب و به تدریج، در سراسر دنیا گوی سبقت را از رقبای خویش برآید. اکنون گرچه لیبرالیسم به مثابه یک گرایش سیاسی سازمان‌یافته، حتی در جوامع سرمایه‌داری غرب، که زادگاه تاریخی آن است، در مخاطره قرار دارد و احزاب سیاسی لیبرال، غالباً از نشو و نما بازمانده‌اند (جز در آمریکا و کانادا)، به مثابه نوعی ایدئولوژی یا اصول اخلاقی، با گسترشی وسیع وجود دارد. امروزه شایع‌ترین فصل مشترک جهان‌بینی مردم در غرب بیش از اینکه محافظه‌کاری یا سوسیالیسم انقلابی باشد، لیبرالیسم است (رک: آر بلاستر، ۱۳۸۸، ص ۱-۵). رواج پنهان و آشکار اصول اخلاقی لیبرالیسم و پیامدهای آن در حوزه‌های گوناگون سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و... ضرورت مطالعه و نقد آن را دوچندان می‌کند. روشن ساختن زیرساخت‌های این اندیشه، در حوزه اخلاق و آثار آن بر ذهنیت فرد و مناسبات اجتماعی امروز، از اهم وظایفی است که اندیشمندان حوزه علوم اجتماعی بر عهده دارند و انجام آن گامی در راستای تعهد او به حقیقت است.

کاوش فلسفه اخلاق لیبرالیسم می‌تواند نخست مفاهیم کلیدی آن تعریف گردد، تا زمینه تصدیقات این تحقیق فراهم آید. با مفهوم اخلاق، این بخش از مقاله را آغاز می‌کنیم.

اخلاق و دانش اخلاق

«اخلاق» در لغت جمع خُلق و به معنای خوبی‌ها است (معین، ۱۳۸۷، ذیل واژه اخلاق). این معنا، اغلب در محاوره، برای بیان نوع روابط اجتماعی افراد به کار برده می‌شود؛ بدین صورت به کسانی که با دیگران برخورد اجتماعی مناسبی دارند، «خوش‌اخلاق» و به کسانی که با دیگران برخوردی ناخوشایند دارند، «بداخلاق» می‌گویند. اما در اصطلاح، به تلاش‌های فراطبیعی انسان که ارتباط مستقیم با نیازهای طبیعی او ندارند، «اخلاق» گفته

می‌شود. مانند از خودگذشتگی، عدالت‌خواهی و... . دانش اخلاق می‌کوشد چنین افعال و صفاتی و راه کسب آنها را تا آنجا که در حوزه اختیار انسان است، برای رسیدن به زندگی سعادت‌مندانه به انسان بیاموزد.

اما این افعال و صفات، چه ویژگی‌هایی دارند؟ به عبارت دیگر، در تعریف اخلاق، چه ویژگی‌هایی را برای این افعال و صفات بیان کنیم تا تعریف دانش اخلاق از ابهام خارج شود؟ پاسخ این سؤال، به تعریف عالم اخلاق از انسان و سعادت وی وابسته است. از این رو، یافتن تعریفی که در همه مبانی انسان‌شناختی مکاتب گوناگون پذیرفته شده باشد، بسیار سخت بلکه غیرممکن است (مصباح، ۱۳۸۵، ص ۱۸؛ هولمز، ۱۳۸۵، ص ۲۶). شهید مطهری در این زمینه می‌گوید:

پاره‌ای از افعال انسانی «اخلاق» نامیده می‌شود در مقابل افعال عادی و طبیعی. این سؤال پیش می‌آید که اخلاق و معنی اخلاقی بودن یک فعل چیست؟ چگونه است که یک کار انسان، اخلاقی نامیده می‌شود؟ ... اگرچه ابتدا به نظر می‌رسد که این سؤال، سؤال خیلی ساده‌ای است و جواب آسانی دارد، ولی وقتی که عمیقاً وارد این مطلب می‌شویم می‌بینیم جواب این سؤال که راز اخلاقی بودن چیست به این سادگی‌ها نیست، بلکه از مشکل‌ترین مسائل فکری و پیچیده‌ترین مسائل فلسفی بشر است و از چند هزار سال پیش تا امروز هنوز فلاسفه جهان توافق نظری روی آن پیدا نکرده‌اند (مطهری، ۱۳۸۹، ج ۲۲، ص ۳۰۴).

تعیین این ویژگی، در حقیقت یکی از مسائل فلسفه اخلاق است که مفهوم آن را در گام بعد می‌کاویم.

فلسفه اخلاق

بسیاری از فیلسوفان اخلاق متأخر، (Ethics) یا فلسفه اخلاق را چنین تعریف می‌کنند:

اخلاق تحلیلی، مشتمل بر تحقیقات و نظریات تجربی یا تاریخی نیست. همچنین پرداختن یا دفاع از هیچ حکم هنجاری یا ارزشی نیست. این اخلاق در پی این نیست که به سؤالات خاص یا عام درباره آنچه خوب، درست یا الزامی است پاسخ دهد، بلکه سؤالات منطقی، معرفت‌شناختی یا معناشناختی را مطرح می‌کند و تلاش دارد به آنها پاسخ دهد. سؤالاتی مانند معنا یا کاربرد تعییرات «درست» یا «خوب» (اخلاقاً) چیست؟ چگونه می‌توان احکام اخلاقی و ارزشی را اثبات و یا توجیه کرد؟ آیا اصلاً قابل توجیه‌اند؟ ماهیت اخلاق چیست؟ تفاوت اخلاقی و غیراخلاقی در چیست؟ معنی «آزاد» یا «مسئول» چیست؟ (فرانکنا، ۱۳۷۶، ص ۳۶۵).

به تعبیر ساده‌تر، فلسفه اخلاق، دانشی است که با روش عقلی و استدلالی درباره مبادی تصویری و تصدیقی علم اخلاق، بحث می‌پردازد (مصباح، ۱۳۸۵، ص ۲۱).

لیبرالیسم

آنچه این تحقیق دنبال می‌کند، معرفی مکتب اخلاقی لیبرالیسم است. اما منطق بحث اقتضا می‌کند، نخست تعریفی اجمالی از این مکتب ارائه گردد. پس از آن، به زیرساخت‌های اخلاقی این مکتب پرداخته شود. به عنوان مقدمه تعریف، گفتنی است کسانی که سعی در انکار و مبارزه با دین داشته‌اند، عمدتاً خود، دینی جدید؛ یعنی مجموعه‌ای از اعتقادات و دستورها؛ برای بشر به سوغات آورده‌اند. گرچه گاه، دین خویش را بی‌دینی نام نهاده‌اند.

امتیاز عمده‌ای که این گونه ادیان، نسبت به دین حق از آن محروم‌اند، داشتن پایه‌هایی محکم، معصوم، و پیراسته از پارادوکس‌هاست. این نقص، آنان را وامی‌دارد که مدام در اصول خویش تجدیدنظر کرده، سخنی بی‌نقص‌تر ارائه دهند. این تجدیدنظرها، عمدتاً منجر به تجدیدبنا شده، اساساً چیزی از بنای پیشین باقی نمی‌گذارد. تجدید اساسی بنا، خود اعترافی است به بطلان آنچه پیش از این بوده است. دین حق، این امتیاز را برای خویش با صدای رسا اعلام نموده، و ساخته‌های بشر را محروم از آن می‌داند: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» (نساء: ۸۲)؛ آیا درباره قرآن نمی‌اندیشند؟! و اگر از سوی غیر خدا بود، اختلاف فراوانی در آن می‌یافتند. لیبرالیسم نیز که دست‌ساخته‌ای امروزی برای بشر مدرن است، از این نقص رنج برده، مدام در آیه‌ها و حلال و حرام‌های خویش، تجدید نظر کرده است. از این‌رو:

لیبرالیسم را نباید در قالب عباراتی مجرد و ثابت و همچون مجموعه تغییرناپذیری از ارزش‌های سیاسی و اخلاقی مشاهده کرد، بلکه لیبرالیسم حرکت تاریخی مشخصی از اندیشه‌ها در عصر جدید است که با جریان رنسانس و اصلاح‌گری آغاز می‌شود. لیبرالیسم در این مفهوم دگرگونی‌های بسیاری را از سر گذرانده است، و تحلیل آن باید نه به روشی مفهومی و ناگزیر ایستا، بلکه بیشتر تاریخی باشد (آربلاستر، ۱۳۸۸، ص ۱۴).

واژه «لیبرالیسم»، چون سایر واژه‌ها، سرگذشتی در دامن محاورات عرفی داشته و در این بستر، از واژه «لیبر» لاتینی به معنای «آزاد» گرفته شده است (شاپیرو، ۱۳۸۰، ص ۱۰). در فراز و نشیب وضع تعینی، این واژه نخست، بار معنایی نیکویی یافته و به آزادگان و شریفان اشاره داشته است، اما در قرون وسطی، معنایی نکوهیده؛ یعنی زشت‌کرداران پیدا می‌کند. هنوز هم لیبرتین (libertine)، معنای عیاش^۱ را رها نکرده است؛ گرچه به نظر می‌رسد واژه «لیبرال»، به معنای نیکوی اولیه‌اش بازگشته است (فرهنگ لغت کمبریج).

لیبرالیسم، آن‌گاه که از بستر عرف هم برای دنیای فلسفه یا سیاست به عاریه گرفته شد، فراز و نشیبی شبیه به فراز و نشیب‌های بستر عرف را طی کرده است. سلطنت‌طلب‌ها در سال‌های ۱۸۱۰ - ۱۸۲۰ در اسپانیا، به‌عنوان دشنام برای مخالفان سلطنت، لیبرال را انتخاب می‌کنند. پس از آن، این واژه، وسیله‌ای برای طعنه زدن به اعضای حزب ویگ در بریتانیا می‌شود. اما به تدریج، بار معنایی نکوهیده خویش را رها می‌کند و برای کسانی به کار می‌رود که از ارزش‌هایی همچون آزادی، تساهل، و فردگرایی دفاع می‌کردند (گروه نویسندگان، ۱۳۸۲، ص ۴).

اما برای شناخت مکتب اخلاقی لیبرالیسم در حوزه فلسفه اخلاق، به نظر می‌رسد روشن‌ترین مسیر، کاوش پاسخ این مکتب به مسائل عمده مطرح در حوزه فلسفه اخلاق باشد. از این‌رو، سعی خواهیم کرد که پاسخ لیبرالیسم به مسائلی نظیر واقع یا غیرواقع‌گرایی اخلاقی، نسبی یا مطلق‌گرایی اخلاقی و ملاک گزاره‌های اخلاقی را یافته، بررسی و نقد کنیم.

غیرواقع‌گرایی اخلاقی لیبرالیسم

یکی از مسائل اساسی در حوزه فلسفه اخلاق، مسئله واقع‌گرایی یا عدم واقع‌گرایی اخلاقی است. این مسئله، پاسخ

این پرسش را می‌جوید که آیا گزاره‌های اخلاقی، بیانگر واقعیتی عینی مستقل از باورهای اخلاقی ما هستند و از وجود رابطه‌ای واقعی گزارش می‌دهند؟ پاسخ مثبت اندیشمند حوزه فلسفه اخلاق به این پرسش، وی را در دسته واقع‌گرایان اخلاقی قرار می‌دهد و پاسخ منفی وی، به این پرسش و باور به اینکه این گزاره‌ها سرچشمه‌ای واقعی ندارند و با صرف‌نظر از توصیه، سلیقه شخصی، و توافق جمعی، از واقعیتی سخن نمی‌گویند، وی را در طبقه غیرواقع‌گرایان اخلاقی طبقه‌بندی خواهد کرد. پاسخ به این مسئله، نکته‌ای راهبردی در حوزه فلسفه اخلاق به شمار می‌رود. در حقیقت، لوازم پاسخ به این پرسش، اکثر مسائل فلسفه اخلاق را شکل می‌دهد. مسائلی نظیر مطلق یا نسبی بودن اخلاق، امکان ارتباط منطقی هست و باید، وابسته پاسخ به این مسئله است که آیا گزاره‌های اخلاقی بیانگر واقعیتی عینی هستند؟ از این رو، می‌توان گفت: اختلاف اساسی میان مکاتب اخلاقی، به این مسئله بازمی‌گردد و بر اساس دیدگاه آنها در خصوص این مسئله، می‌توان آنها را دسته‌بندی کرد.

واقع‌گرایان اخلاقی تفکیک دقیق و مهم بین واقعیت و ارزش را که مشخصه موضع رقیب آنهاست، انکار می‌کنند (مک‌ناوتن، ۱۳۸۶، ص ۷۵) و تأکید می‌کنند که واقعیتی اخلاقی مستقل از باورهای اخلاقی ما وجود دارد که صحت و بطلان آنها را تعیین می‌کند. این نگرش، بر آن است که خصوصیات اخلاقی، خصوصیات واقعی امور یا افعال اند (مک‌ناوتن، ۱۳۸۳، ص ۱۱). البته واقع‌گرایان در خصوص ملاک و معیار واقعی احکام اخلاقی، با یکدیگر اختلاف دارند. از این جهت، هر یک نظریه خویش را در قالب مکتبی ارائه می‌دهند (ر.ک: حسینی قلعه‌بهمن، ۱۳۸۳). اما همگی در وجود چنین واقعیتی اتفاق دارند. در مقابل، غیرواقع‌گرایان منشأیی واقعی برای اخلاق قائل نیستند و سرچشمه‌ای جز توصیه، سلیقه شخصی، یا قرارداد، برای گزاره‌های اخلاقی نمی‌شناسند (مصباح، ۱۳۸۵، ص ۱۱۸). گرچه توصیه، سلیقه و قرارداد به خودی خود، وجود دارند، آنها معتقدند که متعلق این امور، با صرف‌نظر از امور درونی و شخصی وجود ندارند.

با توجه به ویژگی‌های واقع‌گرایان و غیرواقع‌گرایان، لیبرالیسم در کدام گروه دسته‌بندی می‌شود؟ پیش از بیان دیدگاه لیبرالیسم درباره واقع‌گرایی و غیرواقع‌گرایی، باید به این نکته توجه داشت که نظریات علمی و دیدگاه‌های اخلاقی، اجتماعی، سیاسی و... آگاهانه یا ناآگاهانه، بر استوانه‌هایی فلسفی استوارند که محقق پیش از تحقیق علمی خویش، آنها را پذیرفته است. لیبرالیسم از این قاعده مستثنا نیست و قطعاً مبانی فلسفی آن، امکان شکل‌گیری بنای لیبرالیسم را برای آن فراهم کرده است.

در نگاه مکتب لیبرالیسم، جهان واقعیات، نسبت به داورهای اخلاقی بی‌طرف و عاری از هرگونه بُعد اخلاقی است. اساساً ارزش در دنیای واقعی جایگاهی ندارد. در دنیای واقعی، شما می‌توانید انواع گیاهان، حیوانات، و جمادات را ببینید و با اسامی خاصی، آنها را نشان دهید. هنگامی که با کودک خود، در میان گل‌های زیبا قدم می‌زنید و گل‌های زیبا را به کودک خویش نشان می‌دهید، وی در برابر خود گل‌هایی را می‌بیند و هر بار که شما نام گل را بر زبان می‌آورید، به گل‌ها خیره می‌شود. اما در این دنیای تجربی، چیزی یا وصفی به نام «ارزش» وجود ندارد. این

نام، چیزی را در دنیای تجربی به شما نشان نمی‌دهد. همچنین در این دنیا، ویژگی خاصی که منشأ گزاره‌های ارزشی باشد، وجود ندارد. براین اساس، باید ارزش را در جایی غیر از این دنیا، جست‌وجو کرد. لیبرالیسم در پاسخ به این پرسش که پس گزاره ارزشی چگونه پدید می‌آید و ارزش، به کدام دنیا تعلق دارد؟ جایگاهی که به ما معرفی می‌کند، عبارت است از اراده انسان.

«ارزش به دنیای درونی کارکردهای واقعیت، یعنی دنیای علم و قضایای وابسته به واقعیت، تعلق ندارد. بنابراین باید در جای دیگری باشد. ارزش، به نوعی به اراده انسان متصل است ... تصور از «خوب» غیرقابل تعریف و تهی است و انتخاب انسان می‌تواند آن را پر کند» (مورچ، ۱۹۷۰، ص ۵۸ و ۸۰).

لیبرالیسم از تنیده نشدن ارزش‌ها در کالبد جهان و نبود بایدها و نبایدها در مجموعه هستی، به این معنا منتقل می‌شود که هر فرد خود، باید ارزش‌های خویش را خلق کند. بر اساس آن، اخلاقیات خاص خویش را بسازد. غیرقابل تعریف بودن مفهوم «خوب» و معنابخشی اراده انسان به آن، چیزی جز غیرواقع‌گرایی در اخلاق نیست. براین اساس، می‌توان مکتب اخلاقی لیبرالیسم را در دسته غیرواقع‌گرایان طبقه‌بندی کرد. لیبرالیسم بر این باور است که با جدایی دنیای هستی از دنیای ارزش، نمی‌توان از بررسی «چه چیزی هست؟» انتظار داشت، به پاسخ «چه باید کرد؟»، یا «چه چیز خوب است؟» رسید. این فاصله، با هیچ منطقی نمی‌تواند کم شود. اگر کسی استدلالی شکل دهد که با مقدمه یا مقدماتی هستی‌شناختی، به نتیجه‌ای ارزش‌شناختی برسد، در حقیقت دچار خلط واقعیت و ارزش شده و استدلال وی منطقی نیست. بنابراین، نباید گفت: برای شناخت اینکه «انسان چه کارهایی را باید انجام دهد و چه کارهایی را نباید انجام دهد»، باید ابتدا معلوم شود که انسان چگونه موجودی است. ارتباط دادن این دو مسئله به یکدیگر، همان خلط واقع و ارزش است.

بدین ترتیب، لیبرالیسم بر اساس یک مبنای فلسفی، یعنی جدایی دنیای واقعی از ارزش، حکم به جدایی انسان از طبیعت می‌کند و «جدایی انسان از طبیعت، قالب فلسفی خود را در جدایی از ارزش‌ها و «باید» از «است» می‌یابد» (آربلاستر، ۱۳۸۸، ص ۳۱).

به نظر می‌رسد، سرچشمه این مبنای فلسفی لیبرالیسم، پرسشی است که هیوم در حوزه اخلاق وارد ساخت. وی در خصوص جدایی دنیای «است‌ها» از دنیای «بایدها» می‌نویسد:

«با هر نظام اخلاقی که تاکنون مواجه شده‌ام، همواره دیده‌ام که مؤلف تا چندی به روش معمولی استدلال می‌کند و اول وجود خدایی را اثبات می‌کند، یا درباره امور انسانی ملاحظات صورت می‌دهد، ولی ناگهان با شگفتی به جای ترکیب معمول گزاره‌های با «است» و «نیست»، با گزاره‌هایی مواجه می‌شوم که همگی به «باید» و «نباید» مربوط هستند ... به هر حال، باید دلیلی ارائه شود که چگونه این رابطه جدید می‌تواند استنتاجی از دیگر گزاره‌هایی باشد که کاملاً با آن متفاوتند» (هیوم، ۱۹۷۸، ص ۴۶۹).

هیوم، گمان دارد که اولین کسی است که این مغالطه را کشف کرده و در فلسفه‌های اخلاق از مقدمات

«استی - نیستی» نتایج «بایستی - نبایستی» گرفته می‌شود. به هر حال، این مبنای فلسفی یاری‌گر لیبرالیسم در پیوستن به غیرواقع‌گرایان می‌گردد.

نسبی‌گرایی اخلاقی لیبرالیسم

مطلق یا نسبی بودن گزاره‌های اخلاقی، یکی از بحث‌های اساسی و مهم در فلسفه اخلاق است که ناشی از پیامدهای بحث واقع‌گرایی و غیرواقع‌گرایی است. در حقیقت، از آنجاکه غیرواقع‌گرایان منشأیی واقعی برای گزاره‌های اخلاقی قائل نیستند، معتقدند: هیچ حکم اخلاقی را نمی‌توان یافت که فراتر از سلايق و توافقات جمعی و اموری از این قبیل اعتبار داشته باشد. بنابراین، مطابق نظر غیرواقع‌گرایان، اساساً حکمی اخلاقی که بدون قید و شرط معتبر باشد، وجود ندارد؛ نسبت‌گرایی در اخلاق، ادعایی جز این پیامد ندارد. اینان معتقدند که تصور وجود حقیقتی جهان‌شمول در حوزه اخلاق، افسانه‌ای بیش نیست. تنها چیزی که وجود دارد، دستورها، سلايق و قراردادهای گوناگون است. این امور را نمی‌توان صحیح یا ناصحیح دانست. چنین کاری، تلویحاً بدان معناست که گویی معیار مستقلی از درست و نادرست وجود دارد. معیاری که می‌توان بر اساس آن، درباره صحت و سقم این امور قضاوت کرد. اما چنین معیار مستقلی وجود ندارد (ر.ک: ریچلز، ۱۳۸۹، ص ۳۶). بنابراین، نسبی‌گرایان اخلاقی معتقدند: هیچ حکم اخلاقی کلی و مطلق وجود ندارد. هر یک از این احکام، تحت شرایطی خاص معتبرند و با تغییر آن شرایط، آن احکام فاقد ارزش خواهند شد. حتی در شرایطی دیگر، ممکن است احکامی متناقض با آنها معتبر گردند.

در مقابل، واقع‌گرایان برای گزاره‌های اخلاقی، منشأیی واقعی قائل‌اند. از این‌رو، از نظر ایشان قضاوت در خصوص رفتارهای اختیاری انسان، باید بر اساس معیارهای واقعی انجام گیرد؛ به این معنا که اگر رفتار اختیاری انسان، در هر شرایطی با منشأ واقعی حکم اخلاقی، هم جهت باشد، همواره خوب ارزشیابی می‌شود؛ و اگر رفتار اختیاری انسان، در هر شرایطی در خلاف جهت آن منشأ باشد، مطلقاً بد شمرده می‌شود. اگر رفتاری اختیاری در هر شرایطی، در قبال آن منشأ خنثی باشد، همواره فاقد خوبی و بدی خواهد بود. بنابراین، از نظر واقع‌گرایان اعتبار برخی احکام اخلاقی، به هیچ قیدی وابسته نیست و سایر احکام اخلاقی، برای اینکه از مصادیق این احکام مطلق به حساب آیند، نیازمند قیود و شرایطی هستند گرچه به نظر ایشان، قیود سایر احکام اخلاقی نیز قیودی واقعی‌اند و اعتبار هیچ حکم اخلاقی وابسته به اموری غیرواقعی نیست (ر.ک: مصباح، ۱۳۸۵، ص ۴۰). این پیامد، واقع‌گرایی را «مطلق‌گرایی اخلاقی» در برابر «نسبی‌گرایی اخلاقی» نام می‌نهند.

پس از مرور ویژگی‌های نسبی‌گرایان و مطلق‌گرایان اخلاقی، لیبرالیسم را در کدام دسته باید جای داد؟ برای درک این معنا، بار دیگر مبانی فلسفی لیبرالیسم را مرور می‌کنیم تا بنای لیبرالیسم، در خصوص این مسئله فلسفه اخلاق به خوبی روشن گردد. با مرور مبانی فلسفی لیبرالیسم، مشخص می‌شود مبنایی که موضع این مکتب را در خصوص نسبت یا اطلاق گزاره‌های اخلاقی مشخص می‌کند، مبنای «فردگرایی» لیبرالیسمی است.

فردگرایی، مبنای فلسفی، بلکه ام‌المبانی فلسفی لیبرالیسم را شکل می‌دهد. اگر شعارهایی نظیر، آزادی، تساهل، حقوق فردی و نظایر این، در گفتمان لیبرالیسم شنیده می‌شود، در حقیقت پژواک مبنای فلسفی آن، یعنی فردگرایی لیبرالیسم است. بهیو کوپارک می‌نویسد: «آنچه لیبرالیسم را به یک مقوله تاریخی منحصر به فرد بدل می‌کند اعتقاد به این ارزش‌ها [یعنی آزادی، تساهل، حقوق فردی و ...] نیست، بلکه چگونگی تعریف و تنظیم مجدد آنها در چارچوب مفهوم فردگرایانه بورژوازی از انسان است» (آربلاستر، ۱۳۸۸، ص ۱۹).

گرچه معانی فراوانی برای فردگرایی بیان شده است، اما می‌توان عموم معانی فردگرایی یا اصالت فرد را دست‌کم در سه معنا دسته‌بندی کرد: ۱. اصالت به معنای حقوقی [اخلاقی] و تقدم اخلاقی حقوق و مصالح فرد بر جامعه؛ ۲. اصالت به معنای روان‌شناختی اجتماعی، به معنای تأثیر و نفوذ عمیق و همه‌جانبه؛ ۳. اصالت به معنای هستی‌شناختی و وجود حقیقی داشتن (ر.ک: مصباح یزدی، ۱۳۷۹، ص ۴۰-۴۶).

دیدگاه لیبرال‌ها، هم دارای معنای هستی‌شناختی فردگرایی و هم معنای حقوقی و اخلاقی است. اما آنچه که مبنای فلسفی لازم برای فردگرایی حقوقی و اخلاقی مورد نظر لیبرالیسم را فراهم می‌کند، «فردگرایی هستی‌شناختی» است. از نگاه این مکتب، در مقایسه فرد و جامعه، فرد امری واقعی و مقدم بر جامعه بشری و نهادها و ساختارهای آن است. از این‌رو، از هر لحاظ مقدم بر جامعه قرار می‌گیرد (ر.ک: آربلاستر، ۱۳۸۸، ص ۱۹-۲۰). بر مبنای این بینش، هسته و محور اصلی اجتماع، فرد است که از وجودی حقیقی برخوردار است. اجتماع، چیزی جز مجموع اجزای تشکیل‌دهنده آن؛ یعنی تک‌تک افراد نیست که با حفظ استقلال و هویت خود، آن را به وجود آورده‌اند. بنابراین، اجتماع، فاقد وجود حقیقی است و تنها از وجود اعتباری برخوردار است. همان‌گونه که اجزای تشکیل‌دهنده یک ماشین، یا خانه در تشکیل آن، ماهیت خود را حفظ می‌کنند و به اعتبار خاصی که این مجموعه دارد، به آن، لفظ «ماشین» یا «خانه» اطلاق می‌شود، هیئت اجتماع هم به اعتبار اجتماع افراد حقیقی به وجود آمده است و خود فاقد وجود حقیقی است. اما ویژگی مهم فردگرایی لیبرالیسمی، این است که تلاش می‌کند هر فرد انسانی را دنیایی جدا از دیگر افراد انسانی قرار دهد، به گونه‌ای که هر فرد تنها خویشتن را معیار همه آنچه هست و همه آنچه نیست، بداند. بدین ترتیب، «بیان فلسفی جدایی انسان‌ها از یکدیگر نیز فلسفه‌ای است که در آن تجربه فرد، سنگ محک حقیقت محسوب می‌شود» (همان، ص ۳۲).

شاید بتوان ریشه شکل‌گیری این دیدگاه فلسفی را در معرفت‌شناسی مدرن یافت که خود را از اثبات‌آذهنان دیگر و ساختار مشترک آذهنان، عاجز می‌یابد. در نهایت، بی‌شک آنچه برای این فیلسوف باقی می‌ماند، «من» است که تلاش می‌کند از پذیرش اقتدار سنت سر باز زند.

با تنهایی فرد در دنیای لیبرالیسم از یک سو، و وابستگی معنای «خوب» به اراده او از سوی دیگر، جایی برای سخن گفتن از گزاره‌هایی که به هیچ قیدی وابسته نیستند و در هر شرایطی با ارزش‌اند، باقی نمی‌ماند، بلکه این

اراده فرد است که به «خوب» معنا می‌بخشد و تنها با شرایطی که فرد از آن برخوردار است، این معنا توان ایستادگی دارد و با گذر از این فرد به فرد دیگر، شرایط تغییر کرده، «خوب» به اراده فرد دیگر بستگی می‌یابد.

شناخته‌شده‌ترین ارزش لیبرالیسم، اصل «آزادی» است. به گونه‌ای که مفسران این مکتب، معمولاً فقط بر اساس این اصل تعریفی اجمالی از لیبرالیسم ارائه می‌دهند. مهم‌ترین دلیلی که لیبرال‌ها برای این ارزش اساسی خود ارائه کرده‌اند، به اصل فردگرایی بازمی‌گردد. اصالت فرد و تقدم آن بر جامعه، مستلزم این است که زندگی هر فرد به خود تعلق داشته باشد. همه افراد از حق اساسی و نهایی زیستن، اندیشیدن و باور داشتن بنا به تمایل خویش، برخوردار باشند. این اصل همواره مشروط به این است که در اجرای آن، حقوق مساوی دیگران را پایمال نسازند (همان، ص ۹۳).

ملاک ارزش

در تعریف علم اخلاق آمد که این دانش، افعال اختیاری انسان را برای رسیدن به زندگی سعادت‌مندانه، ارزش‌گذاری می‌کند. این امر بدین معناست که ملاک ارزش در اخلاق، سعادت انسان است. آنچه به خودی خود ارزشمند است، سعادت است. افعالی که چنین هدفی را تأمین می‌کنند، لازم و ارزشمند توصیف می‌شوند. افعال ناسازگار با چنین هدفی، غیر لازم و بی‌ارزش هستند. اما آیا چنین ملاکی صرف‌نظر از فرد، وجودی واقعی دارد و باید شناسایی شود و افعال با آن سنجیده شوند، یا این ملاک تنها امری وابسته به خواست فرد است و اوست که با تبیین خواست خود، آن را تعریف و در حقیقت ملاک اخلاق را مشخص می‌کند؟

با تبیین مبانی فلسفی لیبرالیسم در مسائل گذشته، روشن می‌شود که تنها ملاک برای تعیین خوبی و بدی، اراده فردی انسان است. «خوب» آن چیزی است که انسان تصمیم می‌گیرد خوب باشد. بد نیز چیزی است که تصمیم انسان آن را بد شمرده است. از سوی دیگر، تفاوت و جدایی دنیای انسان‌ها از یکدیگر، موجب می‌شود که نتوان ملاکی ثابت و جهان‌شمول برای اخلاق انسان به چنگ آورد، بلکه باید از ملاک‌ها سخن گفت؛ ملاک‌هایی که هر یک از آنها، از مطالعه اراده فردی خاص به دست آمده است. بدین ترتیب، در نگاه لیبرالیسم، ملاک اخلاق امری وابسته به فرد است.

نقد و بررسی مکتب اخلاقی لیبرالیسم

در اینجا به بررسی مبانی نظام اخلاقی لیبرالیسم می‌پردازیم.

الف. جدایی ارزش از دنیای واقعی

یکی از مبانی مهم اخلاقی لیبرالیسم، جدایی ارزش از دنیای واقعی است. این امر آنان را در دسته غیرواقع‌گرایان اخلاقی جای داد. بر اساس این مبنا، اساساً دنیای واقعی خالی از ارزش است. این اراده انسان است که ارزش‌ها را می‌سازد. به بیان دیگر، ویژگی خاصی در واقعیات عالم وجود ندارد که بر اساس آن، گزاره‌های اخلاقی شکل گیرند، بلکه تنها خواست انسان است که کاری را «خوب» و کاری دیگر را «بد» ارزش‌گذاری می‌کند. در خصوص این دیدگاه، چند نکته گفتنی وجود دارد:

۱. لیبرال‌ها خود با بیان این نظریه، گزاره‌های ارزشی را بیان کرده‌اند. بیان این گزاره که «هر فرد خود باید ارزش‌های خویش را خلق کند و بر اساس آن، اخلاقیات خاص خویش را بسازد»، در حقیقت بیان اصلی ارزشی است که معیار سنجش اعتبار سایر گزاره‌های ارزشی است. به عبارت دیگر، این گزاره «باید اصلی» اخلاق لیبرالیسم است. لیبرال‌ها باید مشخص کنند اعتبار این گزاره چگونه به دست می‌آید. مسلماً لیبرال‌ها این گزاره را بی‌نیاز از توجیهی بیرون از این گزاره نمی‌دانند؛ چرا که خود آشکارا مبنای عاری بودن واقع از ارزش را برای توجیه این اصل اقامه کرده‌اند. اما این توجیه نمی‌تواند اعتبار بخش اصلی باشد؛ زیرا جدایی ارزش از واقعیت، اصلی هستی‌شناختی است و به توصیف عالم هستی بازمی‌گردد و بر اساس دیدگاه لیبرالیسم: «واقعیت نمی‌تواند به انسان بگویند چه باید بکند و نخواهند گفت. عقیده به اینکه واقعیات به او پاسخ خواهند داد، ناشی از خلط واقعیت و ارزش است و مطلقاً قابل قبول نیست. بین واقعیات و ارزشیابی اخلاقی آنها شکافی وجود دارد که هیچ منطقی نمی‌تواند آن را پر کند» (آربلاستر، ۱۳۸۸، ص ۲۲).

بر اساس مبنای لیبرالیسم، لیبرال‌ها با ارائه این توجیه، استدلالی غیرمنطقی ارائه کرده‌اند که توان توجیه اعتبار این اصل را ندارد.

۲. لیبرال‌ها، به این دلیل دنیای ارزش را از واقعیت جدا می‌کنند که در دنیای واقعی، شیء یا وصفی به نام «ارزش» وجود ندارد. این نام، چیزی را در دنیای تجربی به ما نشان نمی‌دهد. این سخن، تا اینجا صحیح است؛ زیرا مفهوم ارزش، مفهومی ماهوی نیست تا آئینه جوهر یا عرضی ماهوی باشد. اما در ادامه می‌گویند: همچنین، در این دنیا ویژگی خاصی که منشأ گزاره‌های ارزشی باشد وجود ندارد. اما این نکته پذیرفتنی نیست و با ابطال این بخش از سخن لیبرال‌ها و معرفی منشأیی واقعی برای گزاره‌های اخلاقی، اساساً می‌توان غیرواقع‌گرایی را ابطال و واقع‌گرایی را اثبات کرد و ارتباط منطقی گزاره‌های اخلاقی را با واقع نشان داد.

چنان‌که در تعریف دانش اخلاق آمد، گزاره‌های اخلاقی، اساساً مدعی راهنمایی انسان به سوی سعادت هستند. بدین معنا که خواسته‌ای را به‌عنوان سعادت در نظر گرفته، آنچه مقدمات آن زندگی را فراهم می‌کند، به انسان معرفی می‌کند. براین اساس، در اخلاق، تمنای اصیل وجود دارد و ارزش‌گذاری‌های اخلاقی، در تلاش‌اند که مسیر رسیدن به آن آرزوی اصیل را روشن سازند. اخلاق لیبرال بر پایه فردگرایی، مدعی است که هر انسانی خود باید این تمنای اصیل را بسازد و بر اساس آن، خوب و بدهای خویش را مشخص نماید. بنا بر این مکتب، سعادت انسان و مسیر رسیدن به آن، به امور واقعی سوای فرد، وابسته نیست و این فرد است که به آنها واقعیت می‌بخشد.

در نقد این مبنا باید گفت: تمنای اصیل و مشترک، در همه انسان‌ها وجود دارد که ناشی از اموری واقعی است. تمناهای انسان، که در زبان فلسفی علت غایی افعال اختیاری انسان نام دارند، بازگشت به تمنای دارند که رابطه آن با انسان، رابطه‌ای ضروری است. اگر چنین رابطه‌ای وجود نداشته باشد، سؤال از چرایی خواست‌های انسان پایان نمی‌پذیرد و برای ایجاد انگیزه در انسان لازم می‌آید که بی‌نهایت انگیزه، پیش از آن تحقق یابد. وجود تمناهای خاص در انسان، نشان از این دارد که این رابطه به تمنای ختم شده که وابسته به تمنای دیگر نبوده و وجود انسان برای آن

کافی است. به عبارت دیگر، رابطه انسان با وجود آن تمنا، رابطه‌ای ضروری است. انسان موجودی خودآگاه است. لازمه این خودآگاهی، خواست خود است. پس لازمه وجود انسان، تمنای خود است. سایر خواست‌های انسان، به تبع چنین تمنایی پدید می‌آیند. انسان با یافت خود، بر نقایص خویش آگاه می‌گردد و تمنای خود، او را به تمنای رفع نقایص خود و بهره‌مندی از کمال و لذت بیشتر سوق می‌دهد. نقص‌های انسان، همچون جهل و نداشتن لذتی خاص و ... اموری هستند که انسان در آرزوی بر طرف کردن آنهاست. از آنجاکه بر طرف کردن این نقایص، عللی واقعی می‌طلبند، سخن گفتن از اموری که رافع این نقایص‌اند، سخن گفتن از اموری واقعی است. در حقیقت اخلاق تلاش دارد با معرفی کارها و صفاتی خاص، تأمین آن سعادت (تکامل) را به انسان نشان دهد. بنابراین، اخلاق از اموری واقعی سخن می‌گوید. اگر از خوب بودن کاری سخن می‌گوید، در حقیقت کاری را معرفی می‌کند که شایسته انجام برای دستیابی به کمال و لذتی خاص است. اگر لزوم انجام کاری را گوش‌زد می‌کند، از رابطه ضروری بین تمنایی خاص با انجام کاری خاص سخن می‌گوید که این رابطه ضروری در فلسفه، «ضرورت بالقیاس الی‌الغیر» خوانده می‌شود.

بنابراین، در نقد این بخش از سخن لیبرال‌ها که گفتند: در دنیای واقعی، ویژگی خاصی که منشأ گزاره‌های ارزشی باشد وجود ندارد، باید گفت: رابطه حقیقی افعال خاص با نتایج خاص، منشأ گزاره‌های ارزشی است. این رابطه، امری واقعی در دنیای واقعی است و گزاره‌های اخلاقی بر واقعیات عالم هستی استوارند. این گزاره‌ها بدون لحاظ فرد، بر اساس آن واقعیات، قابل ارزیابی هستند. این پاسخ، نقص سخن هیوم می‌باشد.

ممکن است گفته شود: مدلول گزاره‌های اخلاقی، بیان رابطه انسان با فعل خاصی است. این رابطه، رابطه‌ای ضروری نیست. بنابراین، نمی‌توان گفت: گزاره‌های اخلاقی از رابطه ضروری بین فعل و نتیجه سخن می‌گویند (رک: لاریجانی، ص ۵۷). اما به نظر می‌رسد، این اشکال ناشی از این حقیقت است که حذف بیان هدف، در گزاره‌هایی که در مقام بیان ضرورت بالقیاس هستند، امری شایع است. برای مثال، هنگامی که پزشک به بیمار خود می‌گوید: «باید فلان دارو را بخوری»، عبارت «برای بهبودی خود» را حذف می‌کند. گزاره‌های اخلاقی نیز چنین محذوفی دارند. برای نمونه، وقتی در علم اخلاق گفته می‌شود: «انسان باید راستگو باشد»، عبارت «برای رسیدن به سعادت» در تقدیر است. بنابراین، باید گفت: گزاره‌های اخلاقی از رابطه ضروری فعل انسان با سعادت سخن می‌گویند، نه فقط از رابطه انسان با فعل. در حقیقت، دانش اخلاق تلاش دارد انجام یا ترک افعالی را که انجام یا ترک آنها با سعادت واقعی انسان ارتباط دارند، به انسان معرفی کند. این انسان است که به خاطر داشتن قدرت انتخاب، پس از آگاهی از چنین ارتباطی، می‌تواند آن را انتخاب یا ترک کند. آنچه در اخلاق اصیل است، گوش‌زد کردن رابطه ضروری افعال با نتایج آنهاست.

ب. نسبییت اخلاق لیبرالیسم

یکی از پیامدهای فردگرایی لیبرالیستی، نسبی شمردن گزاره‌های اخلاقی است. نسبی‌گرایان اخلاقی معتقدند: هیچ حکم اخلاقی کلی و مطلق وجود ندارد. هر یک از این احکام، تحت شرایطی خاص معتبرند و با تغییر آن شرایط،

آن احکام فاقد ارزش خواهند شد. حتی در شرایطی دیگر، ممکن است احکامی متناقض با آنها معتبر گردند. بر مبنای فردگرایی لیبرالیسم، این شرایط خاص، همان شرایط فرد خاص است. چنانکه گفته شد: با تنهایی فرد در دنیای لیبرالیسم، و وابستگی معنای «خوب» به اراده او، جایی برای سخن گفتن از گزاره‌هایی که به هیچ قیدی وابسته نیستند و در هر شرایطی با ارزش‌اند، باقی نمی‌ماند، بلکه این اراده فرد است که به «خوب» معنا می‌بخشد. تنها با شرایطی که فرد از آن برخوردار است، این معنا توان ایستادگی دارد و با گذر از این فرد به فرد دیگر، شرایط تغییر کرده، «خوب» به اراده فرد دیگر وابسته می‌شود.

اما با پذیرش چنین مبنایی، به راستی می‌توان تفاوتی بین مصلحان و مفسدان عالم قائل شد؟ آیا اساساً مصلح و مفسد، معنای محصلی خواهند داشت؟ با وجود چنین اعتقادی، تلاش برای اصلاح رفتار فرد و پیشگیری از تجاوزات او به دیگران، اعتباری خواهد داشت؟ تشکیل حکومت، وضع قانون، و ... چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟ درحالی که فضیلت اصلاح فرد و اجتماع و اموری همچون عدالت و نظم، امری ضروری و روشن است. واقعیت قضیه به این سادگی نیست: «معتادان به مواد مخدر باید معالجه شوند و کودکان نیز باید به مدرسه بروند. چگونه می‌توان تصمیم گرفت که چه ارجحیتی را باید محترم شمرد و کدام را باید منع کرد بدون آنکه به داوری درباره خود ارجحیت‌ها بپردازیم؟» (آربلاستر، ۱۳۸۸، ص ۴۱).

ضرورت چنین اموری لیبرال‌ها را در اندیشه سامان دادن دیدگاه خویش، با تعیین قیودی برای اراده و میل فرد می‌اندازد: کشمکش‌های اولیه بین این افراد ذره‌ای که هر یک خواهان خوشنودی خویشند، باید به گونه‌ای بسامان درآید. امیال هر کس به اندازه امیال دیگری مشروع است. اما باید آن چنان قوانین و قواعدی طراحی کرد که مردم از دنبال کردن ارضاء تمنیات خویش، به قیمت امیال دیگران بازدارد و در صورت ارتکاب چنین عملی، آنها را تنبیه کند. اینها ضرورت‌های زندگی مدنی به شمار می‌روند و از اصل تساوی حقوق افراد نشأت می‌گیرند (همان).

سؤال اساسی این است که اعتبار چنین قیودی که باید ارزشی دیگری را شکل داده است، وابسته به چیست؟ آیا جای این پرسش نیست که لیبرال‌هایی که جز اراده فرد، مرجعی برای ارزش نمی‌شناسند، چگونه و بر چه اساسی، قیودی ارزشی را برای انتخاب فرد مشخص می‌کنند؟ اعتبار این قیود ارزشی، که به صورت مطلق برای همه افراد تعیین می‌شوند، از کجا تأمین می‌شود؟ بر اساس مبنای فردگرایی لیبرالی، اعتبار این قیود از هر کجا غیر از اراده فرد، تأمین شود، موجه نیست. بنابراین، لیبرال‌ها یا باید دست از مبنای خود، مبنی بر مرجعیت انحصاری فرد برای ارزش دست بردارند، یا از اضافه نمودن چنین قیودی صرف‌نظر کنند. در هر دو صورت، جایی برای اخلاق لیبرالیسم باقی نخواهد ماند؛ زیرا در صورت دست برداشتن از مبنای اخلاقی خود، بطلان مکتب خویش را اعلام کرده‌اند و در صورت نپذیرفتن قیود مذکور، تن به هرج و مرج در اخلاق و بی‌اعتباری هر اخلاقی داده‌اند. در حقیقت، تا زمانی که صرف‌نظر از دیدگاه فرد، واقعیت عالم هستی مد نظر قرار نگیرد و رابطه واقعی اعمال خاص انسان، با نتایج خاص آنها کاوش نشود، موجه‌سازی گزاره‌های اخلاقی به سرانجام نمی‌رسد.

ج. فردگرایی لیبرالیسم

لیبرال‌ها، تشخیص افراد انسانی را به گونه‌ای معنا می‌کنند که حاصل آن این است که هر فرد انسانی، دنیایی جدا از دیگر افراد انسانی است. به گونه‌ای که هر فرد باید، تنها خویشتن را معیار همه آنچه باید باشد و همه آنچه نباید باشد، بداند. نخستین نقصانی که در این تحلیل دیده می‌شود، پارادوکسی است که در این نظریه دیده می‌شود: اگر افراد، جهان‌هایی گسسته از یکدیگرند که فردی را راهی به دنیای فرد دیگر نیست، کدام ذهن بشری، توان دیدن چنین جهان‌های گسسته‌ای را دارد؟ آیا نظریه‌پردازان لیبرال، در دامنه چنین جزیره‌های گسسته و پراکنده‌ای قرار دارند؟ اگر پاسخ مثبت است، پس توان سخن گفتن درباره دیگران و تعیین تکلیف برای آنان را ندارند. آنچه درک می‌کنند و آن ارزشی که می‌سازند، تنها در قلمرو جزیره خودشان معتبر است. اما اگر پاسخ منفی است، ایشان مقامی ماوراء انسانی برای خود قائل‌اند که هیچ کس را جز آنان، توان رسیدن به آن قله را ندارد!

حقیقت این است که در نزاع اصالت فرد یا جامعه، می‌توان فردگرا بود. در عین حال، صرف‌نظر از خواست فرد، اصول اخلاقی مشترکی را بر اساس واقعیت عالم هستی و واقعیت وجود انسان، برای افراد اثبات کرد که واقعاً شایسته خواستن باشند که نمونه‌ای از آن در نقد غیرواقع‌گرایی تبیین شد.

نتیجه‌گیری

فردگرایی لیبرالیسم با تفسیر خاص آن، اساس مبانی مکتب اخلاقی لیبرالیسم است. اما لازمه پایبندی به این مبنا، با تفسیر خاص آن، بی‌اعتباری هر نظام اخلاقی است که صرف‌نظر از اراده فرد، ارزشی را معین کرده باشد. این بی‌اعتباری، دامن نظام اخلاقی لیبرالیسم را نیز خواهد گرفت.

لیبرالیسم با اعتقاد به جدایی دنیای «هست» از «باید»، استنتاج گزاره‌های ارزشی را از گزاره‌های هستی‌شناختی مغالطه می‌داند؛ کاری که خود برای استنتاج باید اصلی نظام اخلاقی خویش، بدان تن داد. علاوه بر اینکه، با ابطال غیرواقع‌گرایی اخلاقی، روشن شد که گزاره‌های اخلاقی ریشه در واقعیات عالم هستی دارند. در حقیقت از رابطه افعال اختیاری انسان و نتایج واقعی آنها، سخن به میان می‌آورند و استنتاج آنها از واقعیات، امری منطقی است.

نسبی‌گرایی اخلاقی، که از لوازم مبانی اخلاقی لیبرالیسم است، امری خودمختاقت است؛ چراکه با صدای بلند از ارزشی مطلق سخن می‌گوید و با اعتقاد به چنین امر مطلق، به مبارزه با سایر نظام‌های اخلاقی رفته، آنها را اموری باطل و غیرمعتبر اعلام می‌کند.

اضافه کردن قید یا قیودی به باید اصلی اخلاق لیبرالیسم، نظیر قید لزوم احترام به امیال دیگران، در حقیقت، مراجعه‌ای دیگر به واقعیت، برای استنباط ارزش‌هاست. این امر بر اساس مبانی لیبرالیسم، مغالطه و کاری غیرمنطقی و بی‌اعتبار است. برای داشتن نظام اخلاقی شایسته، باید پیامدهای واقعی افعال اختیاری انسان را لحاظ کرد و با سنجش آن پیامدها با سعادت واقعی انسان، آنها را ارزیابی کرد؛ سعادت‌ی که از دید دین حق نزدیک شدن به موجود کامل مطلق؛ یعنی خداوند متعال است.

پی‌نوشت‌ها

۱. Someone who leads an immoral life and always looks for pleasure, especially sexual pleasure. (Longman Dictionary).

منابع

- آریلاستر، آنتونی، ۱۳۸۸، *لیبرالیسم غرب، ظهور و سقوط*، ترجمه عباس مخبر، تهران، نشر مرکز.
- حسینی قلعه‌بهم، سیداکبر، ۱۳۸۳، *واقع‌گرایی اخلاقی در نیمه دوم قرن بیستم*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
- جان سالوین شاپیرو، ۱۳۸۰، *لیبرالیسم معنا و تاریخ آن*، ترجمه محمدسعید خنایی کاشانی، تهران، نشر مرکز.
- ریچلز جیمز، ۱۳۸۹، *فلسفه اخلاق*، ترجمه آرش اخگری، چ دوم، تهران، حکمت.
- طوسی، خواجه‌نصیرالدین، ۱۳۵۶، *اخلاق ناصری*، تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی.
- فرانکنا، ویلیام کی، ۱۳۷۶، *فلسفه اخلاق*، ترجمه هادی صادقی، تهران، مؤسسه فرهنگی طه.
- گروه نویسندگان، ۱۳۸۲، *بازشناسی لیبرالیسم و جهانی شدن*، تهران، مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما.
- لاریجانی، محمدصادق، *فلسفه اخلاق*، جزوه ۱۳۷۰، قم، کتابخانه مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
- مصباح، مجتبی، ۱۳۸۵، *بنیاد اخلاق*، چ چهارم، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
- مصباح‌یزدی، محمدتقی، ۱۳۷۹، *جامعه و تاریخ از دیدگاه قرآن*، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی.
- مطهری، مرتضی، ۱۳۸۹، *مجموعه آثار*، تهران، صدرا.
- معین، محمد، ۱۳۸۷، *فرهنگ فارسی*، تهران، دبیر.
- مک‌ناوتن، دیوید، ۱۳۸۶، *بصیرت اخلاقی*، ترجمه محمود فتحعلی، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
- _____، ۱۳۸۳، *نگاه اخلاقی درآمدی به فلسفه اخلاق*، ترجمه حسن میاندراری، تهران، سمت.
- هولمز، رابرت ال، ۱۳۸۵، *مبانی فلسفه اخلاق*، ترجمه مسعود علیا، تهران، ققنوس.

Murdoch, Iris, 1970, *The Sovereignty of Good*, Routledge.

David Hume, 1978, *A Treatise of Human Nature*, Edited by L.A.Selby-Bigge, New York: Oxford University Press.

Longman Dictionary

Cambridge Advanced Learner's Dictionary